

حضور ۱۴۰ ناشر در نمایشگاه کتب حوزوی

حمید محمدیان‌هشتمین نمایشگاه کتب حوزوی و معارف اسلامی با حضور ۱۴۰ ناشر داخلی و خارجی برای عموم مردم از ۳۰ شهریور آغاز به کار می‌کند. به گزارش شهرآر، هشتمین نمایشگاه‌کتب حوزوی و معارف اسلامی با حضور ۱۴۰ ناشر داخلی و خارجی برای عموم مردم از ۳۰ شهریور در محل مجتمع حوزوی آیت‌ا... هاشمی شاهرودی آغاز به کار می‌کند و علاقه‌مندان کتاب و کتاب‌خوانی می‌توانند از تخفیف‌های ۲۰ تا ۳۰درصدی آن نیز استفاده کنند. حجت‌الاسلام مهدی رضایی، معاون علمی حوزه علمیه خراسان، در جمع خبرنگاران با اشاره به اینکه این نمایشگاه با حضور حجت‌الاسلام‌والمسلمین محمدباقر فرزانه، امام جمعه موقت مشهد و دبیر شورای عالی حوزه علمیه خراسان، روز پنجشنبه ۳۰شهریور ۱۴۰۲ از ساعت ۹:۳۰صبح افتتاح می‌شود، از ارائه بیش از ۱۴هزار عنوان از سوی ناشران در قالب ۹۰گرفه خبر داد. وی با بیان اینکه این نمایشگاه از ساعت ۱۷تا ۱۷دایر خواهد بود، گفت: زمان بازدید از نمایشگاه برای خواهران در روزهای یکم و چهارم مهرماه ۱۴۰۲ برنامه‌ریزی شده است. حجت‌الاسلام رضائی با اشاره به ظرفیت علمی مشهد با حضور دو مرکز با سابقه دانشگاه فردوسی و حوزه علمیه خراسان، برگزاری نمایشگاه کتب حوزوی و معارف اسلامی را در راستای کنشگری و مرجعیت علمی و فرهنگی دانست و از همراهی و همکاری آستان قدس رضوی و شهرداری مشهد در برپایی این نمایشگاه، تقدیر کرد. «مجمع حوزوی آیت‌ا... هاشمی شاهرودی در خیابان امام رضا(ع)،کوچه ۱۹ه واقع است.

اکرم امینی، خبرنگار و مترجم در ۴۱سالگی درگذشت



به‌گزارش ایسنا، این‌خبرنگار و مترجم‌که دو‌سال با‌بیماری سرطان دست و پنجه‌نرم می‌کرد، (دوشنبه ۲۷ شهریور) در بیمارستان از دنیا‌رفت.

پیکر امینی برای تشییع و تدفین به اصفهان منتقل و در بهشت رضوان به خاک سپرده خواهد شد. اکرم امینی، متولد سال ۱۳۶۱ در اصفهان و خبرنگار کتاب و ادبیات بود و مدتی به خبرگزاری‌های ایبنا و ایکنافعالیت می‌کرد و باروزنامه‌های تعادل و آرم‌ان ملی همکاری داشت. «زائلی اعداد را می‌بیند، با ترجمه‌او منتشر شده است. این کتاب نوشته لورا دو لانگ و با تصویرگری هانری کوئتزى درباره کودکی به نام زائلی است که نمی‌تواند اعداد درون دنیا را ببیند. او می‌رود تا با خواهرش گوگو حرف بزند که هشت ساله است و همه چیز را می‌داند. گوگو به او می‌گوید که اگر به هر چیزی درست نگاه کنی، می‌توانی عددی در آن ببینی. در نهایت گوگو به زائلی یک عینک جادویی می‌دهد و از او می‌خواهد که برود و درون دنیا دنبال اعداد بگردد.

نیما حضرتی، مترجم جوان درگذشت

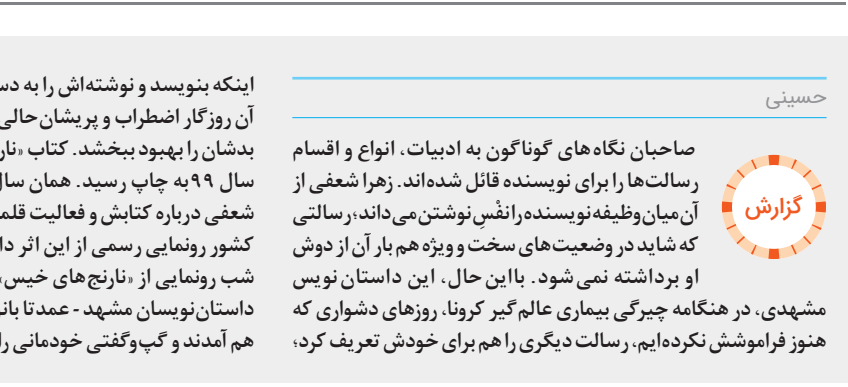


او متولد سال ۱۳۶۴ بود و ترجمه آثاری از جمله مجموعه داستان‌های «قصه‌های آشوب» و «قصه‌های جنگ، نوشته جوزف کنراد، «شیخ مرگ بر فراز نیل»، «آقای کوئین مرموز»، «آواز قو»، اثر آگاتا کریستی و نمایشنامه‌های «حلقه» و «پنلوپه»، اثر سامرست موام و «اما و جین آستین، نوشته مارتین میلار و دون میکیچان را در کارنامه داشت. علت مرگ نیما حضرتی را ایست قلبی در شامگاه دوشنبه ۲۷ شهریور ۱۴۰۲ اعلام کرده‌اند.

نویسنده مجموعه داستان «نارنج‌های خیس»:

نوشتم تا حال خوب به مخاطب تقدیم کنم

گزارشی از یک نشست رونمایی کتاب که با ۳ سال تأخیر برگزار شد!



یادم است کار را صبح زود شروع می‌کردم و در عرض دو ماه تمام شد. هر فصلی را که می‌نوشتم فصل بعد خودبه‌خود می‌آمد. نسخه اول دوماهه شکل گرفت و یک ماه هم بازنویسی آن طول کشید. بعد کار را به خانم سلطانی، ناشر کتاب دادم که خیلی سریع مجوز آن را گرفت و چاپش کرد. شغفی گفت: من کتاب را به خیلی‌ها هدیه دادم، از کسانی که حالشان بد بود نشانی می‌گرفتم و رمان را برایشان می‌فرستادم. آن زمان یک استاد دانشگاه که کار را خوانده بود، با من تماس گرفت و گفت: «چون ستم بالاست نمی‌توانم از خانه بیرون بروم، فقط می‌خواهم یک چیز را به تو بگویم، اینکه حالم خیلی خوب است.» همین برای من بس بود، داستانم را برای این نوشتم تا یک حال خوب را به کسانی تقدیم کنم که واقعا دارند با مرگ یا افکار این چنینی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

او در این نشست، درباره فعالیت‌های قلمی تازه‌اش هم توضیحاتی به حضاران داد: رمانی ناتمام دارم که نوشتن آن خیلی کار سنگینی است و گاهی احساس می‌کنم اصلا نباید شروعش می‌کردم. «ساریکا در غبار» درباره زمان جنگ جهانی دوم و اشغال شهرهای مرزی ایران است. من خودم در سرخس به دنیا آمده‌ام. اگرچه بزرگ‌شده‌مشهد. خیلی از اتفاق‌هایی را که آن زمان در سرخس افتاد، اقوامم برایم تعریف کردند و آن را در این رمان استفاده کرده‌ام. نوشتن «ساریکا در غبار» با جشنواره داستان‌های حماسی هم‌زمان شد و به من گفتند داستانی برایشان بفرستم. اشتباهم این بود که چکیده‌ای از رمان را فرستادم. قرار گرفتن این داستان در میان هشت اثر نهایي جشنواره و دیده شدنش انگار باعث توقف کارم شد و نمی‌دانم چرا دیگر نتوانستم اصل رمان را ادامه بدهم.

● **مشاهده‌گری بسیار خوب که به واقعیت وفادار است** یکی از سخنرانان این برنامه، مهناز رضایی لاجپن بود که معرفی مکتوبی از کتاب ارائه کرد. در بخشی از متنی که این نویسنده و منتقد ادبی خواند، نوشته بود: «نارنج‌های خیس» داستانی بلند و خوش ساخت است و کلبیتی نظام‌یافته را پیش روی خواننده قرار می‌دهد. رنجیره علی معلولی به درستی از ابتدا تا پایان کار، بی‌هیچ گسست و سستی‌ای، کشیده شده است. داستانی روان خوان است و روایتی ساده و صمیمی و لذت بخش دارد. شخصیت‌ها به رسمی کلاسیک، شناسنامه‌دار هستند و هماهنگ با هویت

سرانجام آن اتفاق ویرانگر افتاد و سایه شوم پاندمی بر سر مردم ایران هم پهن شد. اما میل به زندگی نیرومندتر از این بود که پا پس بکشد. هرکس از طریقی در برابر ویروس کووید ۱۹ خودش را مجهز می‌کرد و برخی نویسندگان هم به نیروی قلم روحیه‌شان را تقویت می‌کردند، مانند نویسنده مدنظر که فرایند تازه‌ای را آغاز کرد: بهمن سال ۹۸ کرونا مطرح شد، در اسفند بیماری جدی گرفته شد. فروردین همه ما دچار شوک شدیم؛ یعنی خیلی از ما فکر می‌کردیم اگر از خانه بیرون برویم معلوم نیست زنده برگردیم. احساس می‌کردم نمی‌توانم نوشتن در خانه را تحمل کنم و تنها راهش نوشتن بود. عجیب است که وقتی «نارنج‌های خیس» را می‌نوشتم باران می‌آمد و من پنجره‌ای از خانه را انتخاب کردم که باران به شیشه‌اش می‌خورد و حال و هوای شمال را برایم تداعی می‌کرد.

بیش از بیست و چند سال مدیریت گروه ادبیات یک روزنامه، دست‌کم در حوزه شعر و شاعری تجربه‌های زیادی برایم داشته است. بد نیست در این حال و هوای روز شعر برگردم و با خاطره‌بازی به یکی از این تجربه‌ها انگشت بگذارم. شنیده‌اید که گفته می‌شود ما ایرانی‌ها همگی شاعر زاده شده‌ایم و شعر در نهاد ماست. پیش از تجربه مدیریت صفحه شعر و ادبیات، این موضوع را کمی غلوشده می‌پنداشتم، اما پس از آن باورم شد که شاعران ریز و درشت و خرد و کلان فراوانی دوروبرمان وجود دارند که باید چشم بصیرت داشته باشیم و ببینیم. به طور معمول هر چند روز، یک نفر با ورقی و آهه دفتری از آنچه شعر می‌خواندش، به روزنامه می‌آمد و درخواست چاپ آن را داشت. این دسته افراد تقریبا ویژگی‌های مشترکی داشتند، اولایا اولین چیزی که آن را شعر می‌پنداشتند، به شاعر

داستانی خود، در عمل داستانی مشارکت می‌جویند. خواننده «نارنج‌های خیس» سفری را همراه با پرستو [د دختری که شخصیت اصلی داستان است] به تجربه می‌آورد و تنها، تماشاگر واژه‌ها نیست. در یک نگاه، ذهن آرام و منطقی و منظم نویسنده در نوع روایتش انعکاس دارد. طبیعت چنان در داستان حضور دارد تو گویی خود خواننده دست بر ابریشم رستنی‌ها می‌کشد و مشام از رایحه می‌آکند و نم باران از چهره می‌گیرد. شغفی مشاهده‌گری بسیار خوب است. داستانش را به گونه‌ای سامان می‌دهد تا هیچ کم از واقعیت نداشته باشد. انکای او بر تجربیات چشیده است و بر تحقیق میدانی درباره موقعیت‌ها و امکانات بصری و حسی‌شان. به دو محیط خراسان و شمال هویتی داستانی بخشیده شده است، اولی در ظاهر بستر تنهایی و رهاشدگی و بی‌پناهی و دومی پناه و جلوه‌گاه همراهی. لیک در پایان داستان در همان مکان نیست، مشهد، پیوند و امنیت، معنای محقق می‌یابد. رضایی لاجپن ادامه داد: شخصیت اصلی داستان سرسبزی و طراوت و عطراگینی روستای بنفشه را مقابل کنج تنهایی خالی از امیدش در مشهد قرار داده است. بهشتی زمینی، شمال، به تصویر کشیده شده که به کعبه آمال مانند است. جایگاه همه دل‌خواسته‌ها، مقصدی که گم شدن در آن عین ایمنی است و می‌توان در آن مقام کرد و دل بست و از مهر سهم گرفت. این تصویر آرمانی از وقایع پریشان‌رانگیز سایه خورده است. باید که رفته‌رفته ابرهای تیره کنار بروند و تصویر روشنایی افزون بگیرد. منحنی داستان شیب مختصر صعود و فرود خود را طی می‌کند و روایت به پیش می‌رود. هجوم سایه‌ها و حوادث ترس‌آور در تابلوی روایی غلبه ندارد و می‌توان امنیتی پنهان در پس روایت را حس کرد. شاید به سبب درایت و توانایی و سلامت نفس‌هاکان [نام شخصیت مرد در داستان] او در حلقه و هاله میهری که حامی پرستوست.

● **مقایسه داستان ایرانی با اسطوره‌های یونانی** نغمه وطن دوست، داستان نویس و مجری برنامه، معتقد بود می‌توان شخصیت‌ها و ماجراهای «نارنج‌های خیس» را با برخی اسطوره‌های یونانی مقایسه کرد. او گفت: «پرسفونه، دختر «ژئوس» و «دجتر» است که اصطلاحا در اساطیر به او دختر نادان یا دختر ابله می‌گویند. دختری سرخوش و در لحظه که به ترک دیوار می‌خندد. یک روز که او و ندیمه‌هایش در صحرا راه می‌رفتند یک گل نرگس می‌بیند. وقتی خم می‌شود تا گل نرگس را بچیند، زمین دهن‌باز می‌کند و «ها‌یس»، فرمانروای زیر زمین و مردگان و اصطلاحا خاطرات و درون، او را می‌دزدد و با اربابه خودش به زیر زمین می‌برد. دجتر مادر که



همه آن‌ها را سند شاعری‌اش می‌دانست. روز دیگر فردی متن شاعرانه‌ای آورد و گفت این را برای فلان برنامه رادیویی فرستاده‌ام و مجری آن برنامه به عنوان یک شعر زیبا خوانده است. در نمونه‌ای دیگر متنی به دستم رسید که فلان آقا سفارش کرده است این شعر چاپ شود، اما آنچه نوشته بود هیچ شباهتی به شعر نداشت و فقط کلماتی به شکل پلکانی چیده شده بود. از این گذشته تصور نداشتن وزن و قافیه آشکار در شعر آزاد، برخی را به این گمان انداخته بود که آنچه از دلشان برآمده شعر نو است و وقتی ایراد فنی می‌گرفتم، می‌گفتند «شعر نو است دیگر». دست‌کم برای من فاجعه وقتی به اوج رسید که فردی همین دست نوشته‌ها را به نام شعر پیش روی من گذاشت و پس از اینکه با او وارد



خداپانوی حاصلخیزی است. غمگین می‌شود و دستور می‌دهد هیچ چیزی رشد نکند و زادوولدی رخ ندهد. ژئوس، پادشاه پادشاهان، می‌بیند دنیا دارد خراب می‌شود. بنابراین، به «هرمس» تنها فرمانروایی که می‌تواند بین سرزمین‌های مختلف سفر کند، می‌گوید برو و پرسفونه را بیاور. دجتر به هرمس می‌گوید که از دخترش پرسفونه بخواهد چیزی از دست هادس نکیرد، اما پرسفونه با علم به سفارش مادرش، از دست هادس چند دانه انار می‌گیرد و می‌خورد. همین باعث می‌شود او طلسم شود و مدتی از سال را هم زیر زمین بماند. مدتی از سال را روی زمین زندگی می‌کند.

وطن دوست افزود: من فکر می‌کنم هر دو زن داستان «نارنج‌های خیس»، هم پرستو و هم سونیا، به نوعی پرسفونه‌اند و ها‌کان که به نظر من شخصیت اصلی‌تری در این داستان است، تمام کنش‌هایش مانند هادس است. گفتنی هادس فرمانروای دنیای زیرین است، دنیای خاطرات. ها‌کان کسی است که می‌گوید در روستا خاطرات پدرش را زنده نگه می‌دارد. او شهر و شلوغی آن را رها کرده و به روستا آمده. کسی که خودش نمی‌تواند سراغ جنس مخالف برود و هر دفعه آن‌ها به سمت او آمده‌اند. آدمی که خاطرات برایش خیلی مهم است، نقاب ندارد، بی‌شیله‌پيله است. از منظر شخصیت‌ها آدم غد یا مغروری است. پرسفونه که بعد از ملاقات با هادس تبدیل می‌شود به ملکه او، نماد زن‌های زخم‌خورده است. در «نارنج‌های خیس» سونیا قریب پدرش را می‌خورد و به خاطر نقشه‌های او وارد رابطه‌ای عاشقانه می‌شود و زخم می‌خورد و می‌رود. در روان ما آن قدر اسطوره‌ها تکرار شده‌اند که نوشتن یا حتی تجربه‌های زندگی‌مان بر اساس رفتارهای اسطوره‌ای است و خانم شغفی به زیبایی، حالا آگاهانه یا ناآگاهانه، نسخه امروزی آن اسطوره را نوشته است.

● **کتابی که با صرف زمان بیشتر، بهتر نوشته می‌شد** معصومه بابایی، دیگر داستان‌نویس حاضر در نشست، هم درباره کتابی که محور صحبت‌ها بود، بیان کرد: این داستان در موقعیتی نوشته شده که همه در خانه‌هایشان بودند و کسی بیرون نمی‌رفت. شاید در آن یکی دو سال، جاهایی که می‌رفتم به تعداد انگشت‌های دست نمی‌نمود. گاهی چیزهایی لازم است که چنین فضایی را تا اندازه‌ای برای آدم تلطیف کند. مقداری روحیه یا اصلا حال خوب بدهد و باعث شود آدم فضای اطراف را فراموش کند. به نظر من کتاب خانم شغفی این ویژگی را داشت. با این حال، اگر قرار بود من این کتاب را سر فرصت بنویسم، شاید در آن تغییراتی می‌دادم. من همیشه گفته‌ام هیچ الزامی وجود ندارد که داستان‌نویس تمام قواعد نوشته‌شده در کتاب‌ها را رعایت کند، ولی اگر خود او قوانینی در داستانش می‌گذارد، ملزم به رعایت آن در طول داستان است. در دو سه جا از داستان زاویه‌دید عوض می‌شود- مثلا اول شخص تبدیل به سوم شخص محدود به ذهن‌هاکان می‌شود - که قابل اصلاح بود. البته در مجموع، خواننده آنچه را از داستان باید بگیرد، و کتاب تلطیف روحیه و فضا را خیلی خوب انجام داده است، در عین حال، به نظر اکر این اشکالات برطرف می‌شد داستان خیلی بهتر می‌شد.

این نویسنده معتقد بود شغفی در داستانش فضای شمال را خیلی خوب و با جزئیات کامل پرداخت کرده‌است. بابایی تصریح کرد: در جاهایی از کتاب، خواننده احساس می‌کند دقیقا در آن تپه‌ها و کوه‌های داستان است یا در آنجایی از روستا که پر از بنفشه و گل و سبزه است.

همه شاعریم!

بحث فنی شدم، کتابی را نشان داد که پر بود از همین مثلا شعرها! کتابی از خود او که با این کار می‌خواست ثابت کند شاعر است و من نمی‌فهمم. او نمی‌دانست که من می‌دانم برای چاپ کتاب شعر آنچه مهم نیست، شعریت شعر است! و این فاجعه‌ای بزرگ‌تر بود که ما می‌دانستیم. به راستی چگونه می‌شد چنین افرادی را قانع کرد که این‌ها شعر نیست و برای شاعر شدن باید راه زیادی بروید. چگونه می‌شد به این افراد گفت نظامی عروضی در چهارمقاله برای شاعر شدن چه پیش‌شرط‌های سختی گذاشته است. چگونه می‌شد گفت شاعران بزرگ شعرهایی از خود را - که حتما از خیلی شعرهای دیگران بهتر بوده است - پس‌نهند و به کناری نهاده‌اند. و این گونه بود که من شاعران زیادی دیدم!



روزنامه نگار و مدرس روزنامه‌نگاری

بودن خودشکی نداشتند و همین حس آن‌ها را به سرودن دومی و سومی و بعدی می‌کشاند. ویژگی دیگر این افراد این بود که چندان از اصول و فنون شعر چیزی نمی‌دانستند، ولی باور داشتند که آنچه گفته‌اند شعر است. دلیل مهم آن‌ها برای این ادعا این بود که نزدیکان و دوستانشان تعریف کرده‌بود به شعر بودن آن صحه گذاشته بودند و مهم‌تر اینکه برخی از این افراد حتی محض رضای خدا دیوان شاعری را ورق زده بودند!

شاعرشان پر از اشکالات وزنی و محتوایی بود، از فلان مراسم و بهمان اداره هم لوح گرفته بودند و قانع کردن ایشان به اینکه شعرشان اشکالات فنی دارد، سخت‌تر و جان‌کاه‌تر بود. در یک مورد مشخص فردی با بسته‌ای پر از لوح سپاس آمد و